

<p>قنادی نیست بر سینه از موج شراب یکدم خوش را بن آه حسرت در وفا چون جاب بویح از پاس نفس غافل شود گریستی بیستونی کرده را چون جو شیر</p>		<p>دل منزه بر جلوه تا با نوار زندگی تخیل بیش از فعل باشد در باز زندگی که نسبی رخه افتد در حصول زندگی نرم سازد استخوانت را فشار زندگی</p>
<p>بهر هیچ از دایع تا سه حلقه آمدان شود حضرت آب زندگی دست از غایتی ستم</p>	<p>وله</p>	<p>در سیاهی غوطه زن ما چشمه بیان کنی چون سکنه رفیق در ظلمات بر گردانی</p>
<p>هرگز نیمه سدر لبها شیر استخوان شب را از آه زنده دلان روز میکند مان چشم نتراید گر سنگ</p>	<p>وله</p>	<p>پیش حسب مباد حدت نسب کنی داری ترمید اجده در شب کنی از چون خودی مباد که در زخمی کنی</p>
<p>نمایی از خواب گران برده دولت ساز رشته را که توان ساخت گنبد وحدت</p>	<p>وله</p>	<p>چشمه ز نظر نهان در دل ظلت ساز حیف باشد که تو شیر اده صحت سازی</p>
<p>تو که از دیدن گل میروی از خود صائب به ازان نیست که از دور به تکست سازی</p>		
<p>بسم لاغرا کند چندان که فریب آب نهان</p>		<p>روح نریه میشود لاغرا ز نعمت خواری</p>
<p>آسودگی مجوز گرفتار زندگی</p>	<p>وله</p>	<p>گشتی است گردش پر کار زندگی</p>

<p>بدل بیان مخور تا از جوانی بر خوری تا هم اینجا از بهشت هادوانی بر خوری چشم اگر داری که از لطف نهانی بخوری تا بگر صاحب لذت تمام نهانی بر خوری</p>	<p>خلق کن با خلق تا از ترک گانی بخوری یا حضور دل ز لذت تمام عالم صلح کن طاعت خود را از چشم مردمان پوشیده لذت باقی بدست آورد درین پایان عمر</p>
<p>در نظر با نشان اسکندر زار و آدمی راه بیرون شد ازین مشغول زار و آدمی عمر ازین اندیشه دیگر زار و آدمی عمر ازین اندیشه دیگر زار و آدمی بهره از جمع سیم دوز زار و آدمی</p>	<p>تا نه بند در راه خویش بر خود زار و آدمی تا نگردد در طریق پاکبازی محبت تا بعیب دیگر دوز غیب دیگران روزیش هر چیزی اندیشه ای در جز مال و حسرت و افسوس بیگم حاصل</p>
<p>تا بشوی دست زود از خاکدان زندگی میرود بر باد اوراق خزان زندگی میرود از پس سرعت کاروان زندگی حلقه گردن چون زیر با کمان زندگی چون سبب منزهان بده از کف غمان زندگی رفت چون در خواب غفلت عشقوان زندگی</p>	<p>بر سر آست بنیاد جهان زندگی تا نفس زارست میا زود درین تناسل فکر زار از راه بر خاطر گرانی می کنند از زندگی عمر خود داری طبع زود عمر بسیاری گفتار کوتاهی کنند تا بچشم ز بیداری در انجام حیات</p>
<p>پوشان چشم تا پوشید در بیان لایق بینی</p>	<p>زبان در کارم کش تا خاشاک از پیر بانی</p>

	وله	
من و ملازمت آستان تنہائی		مخالفت نبود در جهان تنہائی
	وله	
گرفتم سوز را کردی سینه پر چه میسازد چه لازم باد روغ آینه خنک لوده دانا		گرفتم سال را پنهان کنی با چه میسازد کن با از کتاب جرم اطہار پر پشانی
	وله	
کہ آخر میشود و چند آنکہ یک قبیح گردانی اگر از خاموشی بر لب تہی مهر و سلیمان		منہ ز نمازل بر صلت عدل دنیا را تر کرد و مذہبون پر جانہ گرد پر بر نیرادان
	وله	
دیوانہ را بجلقا طفلان چه می بری پیش فلک شکاست زوتان چه می بری		اپیل مرا بعالم امکان چه می بری این دزد ہاتمام شرم یکا اندر پاس
	وله	
قیمہ بردن ز وہ خوش قافلہ گینی		در عمر انجام سفر باش کہ از شکم آ
	وله	
کہ خد بین نشود ویدہ ہر خود بینی		از خود می چشم پریشان اگر اہل بینی
	وله	
پہان خدا سے را شکستی کہ توبہ خویش می شکستی بارے کہ ازین ننگوفہ بستی		با دختر رزا اگر شکستی گر توبہ ترا شکستہ نے بود سوی تو سفید گشت بہا

<p>بار یکم است عشرت از رنگداری شیر یک خورده بودم در روزگاری</p>		<p>اکسیر شادمانی خاک دیار فلسلی شدر از قشار گردون سوسنید سزده</p>
	وله	
<p>این فال نفاست که بر هم نگذاری</p>		<p>چون چشم کشودی بچنان نمود فرود</p>
	وله	
<p>بچه می اندیشی از آتش چه بپزد چشم تر داری</p>		<p>آه آنز قطره اشکی هم سپرد روح را</p>
	وله	
<p>از ره بیزرق طره زرتار میروی</p>		<p>چشمت نور شکر الوان عقل نیست</p>
	وله	
<p>نیز تیغ عقل آری پای بر جا بودی</p>		<p>گر بکار جوستین چون شمع بنیاید</p>
	وله	
<p>که تو آنز نهادی انگشت کس معرفت خاموشی</p>		<p>از آن بچیز ام توین صده طروت خاموشی</p>
	وله	
<p>که از هر خنده به دل می رسد خم نمایانی</p>		<p>گرامت کن مرا ای بر رمت چشم گریانی</p>
	وله	
<p>چه هنر و است پوزرقی به در گردی نه که از بی ابهری حلقه هر در گردی</p>		<p>عمل تان است در آتش بی گریه هم نمودند قدر را که زمین گیر شوی</p>
	وله	

<p>همچو بارش می‌گذرد هر حلقه و جمعیت از چینی گنیزد شایان از فقران همی</p>		<p>هر که دارد با پرزادان معنی خلوتی فقر اگر فرمانروای عالم ایجا و نیست</p>
	وله	
<p>در صبح چنین تازه نه کردم و صورت دل سرد نگردد دیر دنیا هم سوز</p>		<p>با سوختن اشک ندامت لغت ازیم هر چه که گردید چون کافور ترا مو سے</p>
	وله	
<p>گرام خار ندارد زبان گویائی</p>		<p>اگر تپنده غفلت بر آوری از گوش</p>
	وله	
<p>مهر زن بر لب گفتار که قران گردی آتش خشم روز که گلستان گردی</p>		<p>از سخن چند چو سی پاره پریشان کردی بگر خود مخور از حسرت گلزار خلیل</p>
	وله	
<p>که بود مشرق طوقان تنویر زین</p>		<p>ز اشک آه منعیان خاکسار تبرس</p>
	وله	
<p>چو خضر اگر هوس عمر جادوان دارد</p>		<p>ز دستگیری افتادگان ز پائین</p>
	وله	
<p>وصت دنیا زینار از اهل دنیا بشدی</p>		<p>کازان بت را بمجود سائیش نمیکند</p>
	وله	
<p>تفس خمره زن را اگر شمار کنی</p>		<p>چه خنده پاک لبضع جان کنی چون صبح</p>
	وله	

۱- دیوان تحفه العرف صغیر کا کلام ہے
 ۲- دیوان وسط المیات عنشوان
 شباب کا کلام ہے
 ۳- دیوان غزت الکمال جو کمال عمر
 چالیس برس میں تالیف فرمایا
 ۴- دیوان بقیہ نقیہ کلام ہشتادہم
 کلیات ایک انتخاب پر چار دیوان
 روشن طبع عنور صاحب کمال لطف
 لطیف مندر حضرت امیر خسرو
 کلیات نظیر نیشاپوری - از خوش
 فکری ملا زین نیشاپوری
 کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف
 خدا لکھا ابو نصر فاریابی
 دیوان ظہیر فاریابی - تصنیف ایضاً
 دیوان جائق - محشی خوشنویز از
 نکشاف طبع روشن بلسان
 لغیب حضرت خواجہ شمس الدین
 حافظ شیرازی
 ایضاً - طبوہ جدید بہت خوشخط

۵- نکات بیدل - نیتہ طبع کمال
 ملازک خیال مرزا عبدالقادر بیدل مخلص
 دیوان بیدل - فقط از نسخہ
 قلمی مرزا ولایت -
 کلیات سعدی شیرازی حسین
 رسا کل ذیل میں - ۱- دیباچہ کلیات
 ۲- کریم الخشی - ۳- گلستان - ۴-
 بوستان - ۵- قصائد عربیہ شمارہ
 مرالی و ترجمہات - ۶- نسیات
 بدائع و کوائیم و غزلیات قدیم و
 مقطعات و صحاحات و مثنویات
 و قطعات و رباعیات و مسرودات
 مصنف سعدی شیرازی -
 کلیات غالب - مرزا اللہ
 علی خان غالب دہلوی -
 کلیات جامی - تصنیف ملا
 عبدالرحمن جامی -
 انتخاب کلیات عناصر خسرو
 اسدین چارہ دیوان میں -

